



وحشی دشت معاصی را دوروزی رم دهید

کپی درباره عشق، حجاب، هنر و غیره

نعمت الله سعیدی

اساره:

حضرت سعیدی نفس گرمی دارد. از ویژگیهای نثر او این است که می شود ۸۰۰۰ کلمه اش را یک نفس خواند. ری و روم را هم خوب به هم می دوزد. ما که نفهمیدیم این مقاله را چ به چیست باز ارجع به چی نیست!

شاید بعضی جاهاهم به جدول زده باشد ولی مهم این است که در عین مفصل و پراکنده بودنش ارزش خواندن دارد. سعیدی شاعر هم هست. نمونه اش را در همین شماره می توانید ببینید.

واقعی و مسلمان انقلابی مؤثر به شمار می آورد اما دست بر قضا و متأسفانه بر و بچه های بسیجی استان مازندران، (البته از آنجا که به هیچ وجه ایشان را به جا نمی آورند) وی را دستگیر می کنند. آن هم فقط و فقط به دلیل ظاهر بینی و ساده اندیشی خاص آن روزگار (نه ساده بینی و ظاهر اندیشی خاص این روزگار) که چه؟ که آقا جان این چه مدل لباس پوشیدن و مو شانه کردن است؟ و ایشان هر چه توضیح می دهند که حکمت چنین لباس پوشیدن ساده و آراسته ای چیست و به چه دلیل این محاسن بلند و موهای روغن زده مرتب شده تا شانه ها به عقب شانه شده ای، به سر و وضع شیعیان علوی تبار اهل خراسان، در دوران مسافرت امام هشتم (ع)، آن هم به چندین سند و مدرک معتبر تاریخی و روایی، شبیه است - نه نعوذاً بالله، پانکیهای 'مایکل جکسونی' - به خرج کسی نمی رود که نمی رود (آن هم - یادش به خیر - آن خرجهایی که یا از کم خرجی کفاف کرایه خانه یک اطاق یازده ماه از سال خالی بچه های جبهه را نمی داد و یا در عین حال، به وقتش، به خرج خمپاره شبیه بود و ..)

القصه، کار به تلفن کردن به تهران می کشد پا در میانی یکی از وزیران، یا شاید نمایندگان مجلس و سرانجام رفع سوء تفاهم می شود و قضیه فیصله می یابد. البته فقط از این جهت که آن بزرگوار را آزاد کنند، و گرنه بچه های بسیجی مازندران هنوز معتقدند آن سر و وضع نمی تواند متعلق به یک آدم حزب الهی باشد - چه رسد به یک حکیم مسلمان. شکر خدا، امروز

آن جان پاک مخاطب 'لولاک لما خلقت الافلاک' می فرماید: من از دنیای شما زن، عطر و نماز را برگزیده ام.

یکی از حکیمان بزرگوار معاصر (که از ذکر نامشان معذورم) در آن سالهای اول انقلاب برای استراحتی چند روزه به شمال می روند. در آن روزگار (و حتی شاید تا به امروز) ایشان را یکی از تئوریسنها و نظریه پردازهای فلسفی و اصلی انقلاب نام می بردند. می خواهم عرض کنم که این بزرگوار بسی تردید اندیشمندی بودند مسلمان، خوش فکر و شیعه مذهبی که یک تنه صد فیلسوف دین ستیز غربی را حریف بودند (و البته هنوز هم هستند، اگر صدا به صدا برسد، در این آشفته بازار رسانه های جمعی و دسته جمعی) و به هر حال هر کسی که با نام و کلام ایشان اندک آشنایی داشت - و دارد (یک فعل را از اول اشتباه به کار ببری این طور می شود) - ایشان را نمونه یک متدین

این جور مسائل به کلی برطرف شده و اصلاً ما به این نتیجه رسیده‌ایم که از نظر صرفه‌جویی اقتصادی مانتوهای مردم هر چقدر کوتاه‌تر بشود، بهتر است و کمتر پارچه مصرف می‌شود و بیشتر به خودکفایی صنایع نساجی نزدیک می‌شویم.

حتماً این حکایت را بارها شنیده‌اید که حلاج خواهری داشت که فقط نصف صورتش را حجاب می‌گرفت. می‌گفتند چرا چنین می‌کنی؟ می‌گفت: حجاب از مرد نامحرم گیرند و در این شهر مردی نیست - یک نیم مرد است و آن برادر من است - یعنی کنترل حجاب مردم مردانگی می‌خواهد و یک مرد واقعی که در یک جمع باشد زنان شرم می‌کنند که حجاب نگیرند و گرنه با بگیر و ببند و تیغ موکت‌بری کاری از پیش نمی‌رود. چه می‌شود کرد؟ سنگی است که به چاه افتاده. آن هم در دوره‌ای که خلیفه‌ها به پشتوانه عاشقی می‌توانستند مجنون باشند. آن وقتها که ما این حرفها را می‌زدیم به تلویح و حتی گاهی رک و پوست‌کنده می‌گفتند اینها نشانه بی‌رگی است.

البته انصافاً شاید زیاد هم بی‌راه نمی‌گفتند. نمی‌دانم در این روشنفکری چه خاصیتی است که بلانسبت، بی‌غیرتی و بی‌رگی می‌آورد. اصلاً همین که مثلاً می‌خواهی با بچه‌های خواهرت بحث کنی که، دایی جان فلسفه حجاب فلان است و بهمان احساس سبکی می‌کنی و می‌خواهی با مشت و لگد ادامه استدلال‌هایت را کامل کنی - که لامصب اصلاً تو چطور جرئت می‌کنی در ضرورت حجاب داشتن و نجیب بودن و پدر مادر داشتن بحث کنی؟ اصلاً گیرم من چیزی نمی‌فهمم، آدم فطرتاً هم باید متوجه بشود که یک دختر متین و محجوب از یک آدم سبک و جلف بهتر است. شاید این بدبختیها از وقتی شروع شد که این 'یونگ' خدانشناس آمد و این 'ضمیر ناخودآگاه جمعی' را گذاشت جای 'فطرت'. کمترین مشکل این قضیه این است که به جای آنکه مثلاً بگویی 'این مسئله فطری است'، باید بگویی 'این مسئله ضمیر ناخودآگاه جمعی است! بیشترین مشکل را هم که نگوی! - حتی آدم چیزفهمی که هر کس کتاب‌هایش را خوانده به ایشان علاقمند می‌شود و از بزرگان رمان‌نویسی ایران است، مصیبت نیست که بفرماید، نبوغ هنری و خیلی از مسائل دیگر مربوط به 'ژن' است؟ (من معمولاً عادت به ارجاع ندارم. اما اگر خیلی کنج‌گاو شدید، روزنامه ایران، ۸۳/۶/۳۰، ص ۱۸) بنابراین اگر فلان قهرمان معروف کتابش (که حتی می‌تواند اسطوره ایرانیان معاصر فرض شود) ظلم‌ستیز است و محبت مردم در خونتش است، این فقط مربوط است به فلان ترکیب شیمیایی فلان 'ژن' ایشان که مثلاً خوردن فلان قدر کله‌پاچه چرب و چیلی با ترشی هفت بیچاره و ... هم در این مسئله بی‌تأثیر نیست.

نگویید باز دارد دری‌وری می‌گوید این... (جای نقطه‌ها هرچه خواستید بگویید، فقط اگر حرف ناچوری زدید... جای این نقطه‌های اخیر نیز بنده...) نخیر آقا! اگر این 'ضمیر ناخودآگاه زهرماری' و این 'ژن' موردنظر ایشان همان 'فطرت' است، که قرآن هزار و چهارصد سال پیش همین حرف را زده و

می‌فرماید که عزرائیل و شب اول قبر، انکر و منکر، و بهشت و جهنم و... حقیقت دارد. کافران می‌پرسند دلیل پیغمبری تو چیست و قرآن جواب می‌دهد روز قیامت بربایت می‌گویم! می‌فرماید پیغمبر اینها را رها کن. خودشان را به نفهمی زده‌اند و به زودی همه چیز معلوم می‌شود. آدم کلی خودش را با فلسفه کانت و روان‌شناسی یونگ و اسطوره‌شناسی 'میرچا ایلیاد' و عرفان سرخ‌پوستی و هندوی مجبزی می‌کند و می‌رود که استدلال‌های جورواجور بکند، اما از پیش قرآن که برمی‌گردد همه اینها روی دستت بیخ کرده و نمی‌فهمی از کجا خورده‌ای و فقط زار می‌زنی. یا مثلاً کلی نکته و دلایل جورواجور داری که محبت مردم به امام حسین (ع) از روی باورهای اسطوره‌ای اینهاست و نعوذبالله، مردم حضرت امیر(ع) را با رستم خودشان اشتباه گرفته‌اند. اما تا یک روضه حضرت عباس می‌شنوی سرت را به دیورا می‌کوبی و فوری حاجت‌هایت را آماده می‌کنی که اگر اشک جاری شد، اجرت را گرفته باشی و حاجت‌هایت را در میان گذاشته باشی. جالب اینجاست که یک روز ساعتها با یکی از آشنایان خیلی روشنفکر از فرنگ برگشته بحث می‌کردیم و ایشان از صدها زاویه نگاه عاقل‌اندر سفیه می‌گفتند دلیل ارادت مردم به اهل بیت در ژنتیک اینهاست و همان موقع روضه‌ای از تلویزیون پخش می‌شد و این آقا با آستین کت فاستونی فلان قیمتی خود دماغش را پاک می‌کرد و در حالی که اشک می‌ریخت می‌گفت: من هم ژنتیک این مردم را دارم!

نه آقا! بدتان نیاید، یک خرده این مسئله بی‌غیرتی فراگیر شده است. با کاروان موتورسوار راه انداختن هم مانتوهای یک عده از بالای ناف پایین نمی‌آید. تقصیر شما بود که خواستید مقاله با مقدمه بخوانید و گرنه اصلاً قصد نداشتم وارد این مقولات شوم. فقط بنا بود این قضیه نقد هنری باشد.

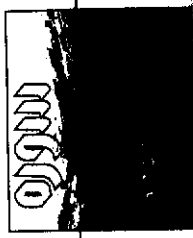
اینکه چه نسبتی بین حجاب و هنر است. و چرا یک عده هنرمند معشوق خود و نگار جماعت را عوضی گرفته‌اند، و میخانه‌شان شده کاباره و پیر طریقت‌شان دنبال یک جراح پلاستیک خوب و ارزان می‌گردد تا خود را دوباره جوان نشان بدهد و اساساً خودشان هم قصد دارند به ترکستان بروند و می‌ترسم از کعبه سر در آورند.

فقط می‌خواستم به‌عنوان مقدمه عرض کنم که چرا اصولاً این جنس حرفها کم و بیش بوی بی‌غیرتی هم می‌دهد، اما مثل اینکه چنین مقدمه‌ای خودش یک متن مفصل و گردن‌کلفت و ... است و بگذریم.



ضمن آنکه همچنان در ناخودآگاه خود دارید فکر می‌کنید که چرا وقتی آدم منطقی می‌شود و روشنفکری می‌ورزد، کمی تا قسمتی بی‌رگ می‌شود و بی‌احساس، به ادامه این مقاله - حالا با مقدمه - توجه بفرمایید و اگر این بار کسی به شما گیر داد که این دگم بازیها چیست و چه اشکالی دارد، در کوچه و بازار خرمن موهای زنان را نسیم به این سو و آن سو برود و آدم از زیباییهای خداداده لذت ببرد و اصلاً حجاب نوعی عقب‌افتادگی





در پی دارد و ما اگر لخت بشویم در صنایع انفورماتیک و نرم‌افزاری و تکنولوژیهای نیمه هادی و کوفت و زهرماری قطعاً پیشرفت می‌کنیم و همین عقده‌های جنسی است که نمی‌گذارد جوان دانشجوی ما هم دست به اکتشافات علمی و صنعتی بزند و اگر جوامع شرقی هم زناکار بودند، به همجنس بازی روی نمی‌آوردند و از نظر سیاسی همه زنازاده‌های عالم با ما روابط خوبی داشتند و حقوق زن در جامعه شما رعایت نمی‌شود و این چند تا نماینده مجلس که ضعیفه هستند نیز نمی‌توانند ضعف شما را از این نظر جبران کنند و اساساً اگر شما هم هر روز زیباییارویان لخت و پتی را در اطراف خود می‌دیدید، مسئله برایتان عادی می‌شد و تمام رمان بی‌نظیر کلید روی کاکل زن دوم قهرمان داستان می‌چرخد و ای خاک بر سرتان و ... بتوانید از خود دفاع کنید. آن هم نه با تورم رگ گردنتان و چاقو کشیدن، بلکه با دلایل منطقی - فلسفی - روان‌شناسی - و از همه مهم‌تر، هنری آوردن.



در روان‌شناسی غرب، به خصوص در بین فیلسوفان روان‌شناسی که بعد از فروید و یونگ آمده‌اند، خیلیها از قبیل آدلر و ... معتقدند، مهم‌ترین و اساسی‌ترین گرایش روحی انسانها، میل به جاودانگی است. خیلی از اعمال زندگی ما نیز از قبیل غذا خوردن، خانه‌ساختن، لباس پوشیدن، اتومبیل خریدن، سرکار رفتن و ...

در راستای همین مفهوم است. هر موجود زنده‌ای به طور غریزی با مرگ مبارزه می‌کند. حتی یکی از اساسی‌ترین توجیه‌های ضرورت وجودی تکنولوژی (که امروزه مهم‌ترین تجلی بیرونی تمدن بشری است) همین مسئله است. میل به سلطه و آرزوی جاودانه ماندن باعث شده که انسان ابزارساز از تواناییها و هوشمندی خود بهره گرفته و به تولید ابزارهای مختلف و ماشینهای گوناگون بپردازد، تا شاید بتواند با این وسایل مرگ خود را به عقب انداخته و تا آنجا که ممکن است، بیشتر زندگی کند. حتی "بهتر" زندگی کردن نیز یعنی طوری زندگی کنیم که عمرمان بیشتر شود و میل به "رفاه" از همین جا پیدا می‌شود شغل بهتر داشتن یعنی درآمد بیشتر حاصل کردن و غذاهای بهتر خوردن و لباسهای خوب‌تر پوشیدن و خانه‌های محکم‌تر خریدن و ... و این همه دکتر و دارو و بیمارستان و داروخانه و تلاش علمی درباره بدن انسان، فقط برای این است که مرگ را به عقب بیندازیم. انسان هر کاری انجام می‌دهد برای جاودانه ماندن است. اینکه غذا می‌خورد، از سوسک بدش می‌آید، از زنبور و مار می‌ترسد. از سرطان وحشت دارد، با مردم خوش‌رفتاری می‌کند، به مدیر اداره‌اش احترام می‌گذارد، با مچجان دور قاب می‌چیند، زیراب همکاری را می‌زند، دزدی می‌کند، هر شش ماه یکبار آزمایش پزشکی می‌دهد، بهار را بیشتر از زمستان دوست دارد و ...

این مسئله در مورد هنر و هنرمندان نیز به همین صورت است. شاهکار هنری خلق کردن یعنی داشتن یک اثر جاودانه و بحث آن خیلی مفصل است و فعلاً با آن کاری نداریم.

غرض اینکه، میل به جاودانگی و زنده ماندن مهم‌ترین و قوی‌ترین گرایش نوع بشر است و تمامی غرایز ما در همین محدوده فعالیت می‌کند. حتی غریزه جنسی که الآن دلیلی را عرض خواهم کرد.

و اما... با وجود تمامی این فعالیتها و هوشمندیها و سگدو زدنها، متأسفانه مرگ، واقعی‌ترین پدیده زندگی ماست و هر خاکی که تا به حال بر سرمان ریخته‌ایم چاره‌اش نشده است. اینجاست که فیلسوفان روان‌شناس یاد شده می‌گویند آدم برای فرار از مرگ به چند کار مهم روی آورده است که عبارتند از صنعت، فعالیت دینی، هنر، و ازدواج. فعلاً با صنعت و دین و هنری کاری نداریم. اما دقیقاً به همین دلیل است که بحث شیرین ازدواج مهم‌ترین مسئله زندگی ما و سوژه شعرها و فیلمهای ماست. برای همین هم اگر در یک سریال، یا فیلم مجلس خواستگاری نباشد فایده ندارد.

می‌فرمایید چرا؟ (می‌فرمایید یا نه؟ دست از مطالعه بردارید و فکر کنید. اما امیدوارم برگردید. حرفهای دیگری هم دارم) جواب مسئله، ارتباط ازدواج و میل جنسی با بچه‌دار شدن است. بچه آدم مهم‌ترین دارایی اوست. پاک‌ترین و ناب‌ترین عشق هر آدمی عشق به فرزند است. واقعاً اگر مجرد هستید اشتباه می‌کنید. آدمی که بچه ندارد هیچ چیزی ندارد.

درواقع مهم‌ترین تجلی میل به جاودانگی انسان بچه اوست. ما می‌میریم اما وجود ما در وجود بچه‌هایمان ادامه پیدا می‌کند. آدم اگر ثروت دنیا را داشته باشد و بچه نداشته باشد به چه دردش می‌خورد؟ اگر موضوع زنده ماندن خود آدم باشد که یک کف دست برنج و یک بشقاب خورشت قیمه و چند لقمه نان کفایت می‌کند. خانه آدم هم فقط کافیست به اندازه‌ای باشد که وقتی پایت را دراز می‌کنی به دیوار یا کتابخانه برخورد نکنند. این همه قاشق و چنگال و یخچال و (راستی یخچال و فریزر هم نوعی از تجلی میل به ماندگاری و جاودانگی است) فرش و پشتی را هم که نه می‌شود خورد، نه می‌شود مثل کتاب خواند پس به چه دردی می‌خورد؟ به خصوص این روزها هم که آدمها خیلی مهمان ندارند.

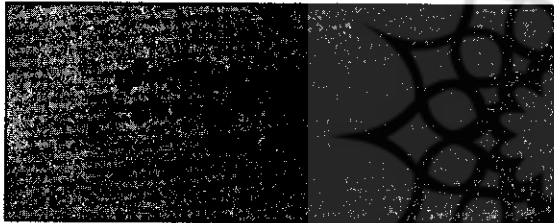
الغرض، این حضرات روان‌شناس و فیلسوف می‌گویند (و راست هم می‌گویند) که مهم‌ترین ارضاکنده میل به جاودانگی و درد بی‌درمان مرگ فرزند داشتن است. برای همین حتی خودخواه‌ترین آدمها نیز حاضرند خودشان زخم اثنی‌عشر بگیرند، اما فرزند لوسشان در اثر خوردن این همه هله‌هوله دل‌پیچه بگیرد.

اما حالا این حرفها چه ارتباطی با حجاب و هنر دارد؟ جواب خیلی ساده است. اینکه زنها می‌توانند بسازند و مردانه (مردها فقط گاهی گاوشان می‌زاید) فرزند را زن به دنیا می‌آورد. بنابراین در طول آن نه ماه مشقت بارداری و درد عجیب زایمان، اطمینان خاطر حاصل می‌کند که این بچه متعلق به خود اوست. اما مرد چه؟ او از کجا مطمئن شود که بچه متعلق به او نیز هست؟ فکر می‌کنم مطلب کاملاً روشن شود.

هر مردی ذاتاً تعصب ناموسی دارد و ناخودآگاه از حریم خانه و خانواده اش دفاع می‌کند. برای همین حتی بی‌شرف‌ترین مردها نیز ترجیح می‌دهند همسرشان باحجاب و نجیب و پاکدامن باشد. اما زنها اگر چنین رفتارهایی را نشان دهند معمولاً از احساس حسادت آنهاست و در نهایت طلاق می‌گیرند و دیگر کار بسته چاقوکشسی و خون راه انداختن نمی‌کشند. اما آوانگارترین مردان بسی‌رگ و روشنفکر و امروزی نیز اگر بگویند حجاب و مسائلی از این دست، نوعی وحشی‌گری و عقب‌افتادگی است، دروغ می‌گویند و موجودیت ذاتی خود را در خطر احساس می‌کنند. برای همین در یک فیلم سینمایی نیز قهرمان مرد هر چه قدر قوی‌تر و بزن بهادرت‌تر و کله‌شوق‌تر باشد، آدم بیشتر خوشش می‌آید. برای همین حقیر عرض می‌کنم که هنوز خیلی از فیلمسازان (حتی دفاع مقدسی ما نیز) از "قیصر" عقب هستند و نتوانسته‌اند تا این حد دینی و دفاع مقدسی فیلم بسازند. برای همین بنده عرض کردم که خیلی از حرکتها و برخوردهای ما با مسئله بدحجابی اشتباه بود و ناخواسته کار رضاخان را کامل کردیم. در واقع نیاز طبیعی و گرایش فطری مردم به حجاب نباید به این شکل دیده می‌شد. ما از همان اول نباید فیلم عاشقانه می‌ساختیم و نمی‌گذاشتیم بعضیها به این بهانه جلف‌بازی در بیاورند و کار را خراب کنند. خیلی از وقتها می‌گوییم صلاح نیست جماعت هنرمند وارد حیطة سیاست و عرصه فعالیت مردان سیاست شوند و ندانسته شلوغ‌بازی در بیاورند. چرا قبول نمی‌کنید که کار فرهنگی و هنری مربوط به هنرمندان می‌شود و درست نیست یک کارگردان، ترانه‌سرا، یا شاعر از آقایان سیاستمدار حرف‌شنوی داشته باشد؟ (اگرچه حتی شاید خیلی از وقتها آن بنده‌های خدا هم چیزی نگفته باشند و ما فقط از روی ترس و محافظه‌کاری دست به خودسانسوری بزنیم) یک جورهایی آدم گاهی متوجه می‌شود این جوانهای امروز واقصماً به ترانه‌های سوسن کوری و هایده و ... (فقط این دو نفر مرده‌اند و می‌شود اسمشان را برد) بیشتر احتیاج دارند تا خیلی‌های دیگر عشق، حتی از نوع کاملاً مجازی‌اش هم باعث تلطیف روح می‌شود و دل سنگ خلیپها را نرم می‌کند. دل هم که نرم شد بهتر می‌توان از کربلا صحبت کرد و التماس کرد که بابا! تشکیل خانواده دادن و دوست داشتن زن و بچه خوب است و عبادت، خیلی از این دل‌مردها فراموش کرده‌اند که "زن" آیت عطفوت و جمال خداوندی است و عاشقانه زندگی کردن خیلی از شهوانی فکر کردن بهتر است. فقط یک هنرمند متعهد و بچه مسلمان است که بهتر می‌فهمد امروز تبلیغ عشقهای مجازی، مثل ادرارهایی است که اگر آتشی را خاموش کند و خانه‌ای را نجات دهد، اشکالی ندارد. چرا باور نمی‌کنید که امروز غرب و تقاله‌های شرقی‌شان از "هوس مردگی" رنج می‌برند؟ برای جوانهای امروز دیگر "وصال" از جلوه افتاده باشد؟ چرا نباید زنان ما متوجه نباشند که حجاب بالاترین فنون دلبری و عشوه‌گری را با خود دارد؟ برای همین مردان قدیمی یک عمر با همسرشان زندگی می‌کردند و همیشه عطش داشتند. اما

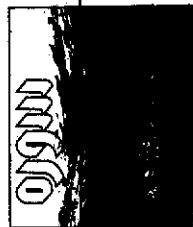
امروز پس از چند هفته اول همسر چیزی می‌شود مثل کمد دیواری و کابینت، که تمام برگهای خود را رو کرده. بی‌حکمت نبود که قدیمیها بدشان می‌آمد خواستگار در چند کیلومتری خانه نامزدش پرسسه بزنند. دختر و پسر چه تقاهمی را می‌خواهند قبل از ازدواج به دست بیاورند؟ اگر فقر باعث طلاق بود که در خیلی از آن قحطیهای گذشته باید نسل بشر منقرض می‌شد. به قول یکی از عزیزان، اگر حجاب نباشد، یک شفه گوشت گوسفند زیباتر است و غریزه (گرسنگی را عرض می‌کنم) آدم را بیشتر تحریک می‌کند، یا یک...

نه خیر آقا جان! باید فیلم عاشقانه ساخت و شعر عاشقانه گفت. باید قبول کرد که اگر یک مرد معنی واقعی غیرت و تعصب را بداند، فقط نسبت به نزدیکان خود حساس نیست. می‌فهمد که هر کسی که بدحجابی می‌کند حریم خانواده او را تهدید می‌کند. اصلاً تعصب فقط مربوط به فرزند (و همان میل به جاودانگی و اطمینان خاطر است که عرض کردیم) و مسائل میل جنسی نمی‌شود و در نهایت اینکه یکی بگوید این مسئله با آزمایش ژنتیک حل می‌شود؛ یا اصلاً این نگرانی نسبت به تطفه و ادامه نسل فقط در مورد مردان موضوعیت دارد. چرا باید زنان بار این محدودیت را بر دوش بکشند؟

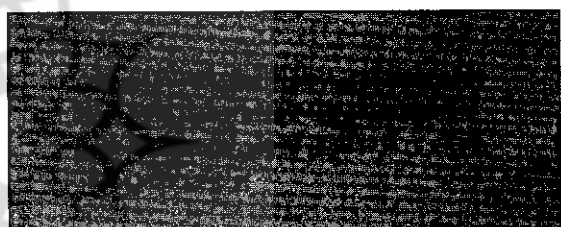


در واقع مسئله این است که میل جنسی، از نظر میل به جاودانگی، بسی‌مصرف‌ترین غریزه است و در عین حال قوی‌ترین آنها. مثلاً شهوت به غذا و غریزه گرسنگی مستقیماً به زنده ماندن ما ارتباط دارد. اما نکته اینجاست که غریزه جنسی، اگر درست فهمیده شود، آخرین حد "هوس" است و اولین محدودۀ عشق اینجاست که هر وقت در تاریخ جامعه‌ای به بی‌بند و باری جنسی رو آورده، در نهایت این زنها بوده‌اند که تبدیل به کالا شده‌اند و ضرر کرده‌اند. این زنها هستند که بی‌واسطه‌تر به فرزند عشق می‌ورزند و اگر عاقل باشند، سعی می‌کنند مرد را به حریم خانه وابسته کنند و پایش را با بچه بند کنند. وقتی دقت می‌کنی، می‌بینی خانه و زندگی متعلق به زن است و مرد فقط نگهبان بیرونی آن است.

یعنی اگر جنگی بشود و چیزی حریم خانه را تهدید کند تا مرد زنده است، زن در حاشیه امنیت به سر می‌برد. جنگهای تاریخ را (اگر زنها راه انداخته نباشند) مردها انجام داده‌اند. نمی‌دانم آن مسئله ارتباط و اژه "زن" با "زندگی" و "مرد" با "مردن" را شنیده‌اید یا نه؟ (طولانی می‌شود. از خیرش بگذریم) و اینکه چرا اصولاً جهان ماده است و جهان ماده. و مرد فقط مهمان است و غریبه. به هر حال هر یک از این حرفها خودش می‌تواند



موضوع چند جلد کتاب باشد و تاکنون حرفهای زیادی نیز درباره آنها نوشته و گفته شده است. بسنده فعلاً می‌خواهم عرض کنم که هنر (البته از این دیدگاه که اتفاقاً خیلی هم نگاه دقیقی است چیزیست که در حاشیه حجاب شکل می‌گیرد. حجاب در شعر یعنی اینکه یک حرف ساده را در انواع استعاره‌ها و کنایه‌ها و مجازها ببوشانی. آن وقت وقتی که مخاطب این پرده‌ها را کنار زد، قدر آن حرف را بیشتر و بهتر می‌فهمد. یا مثلاً اگر در هنر نمایش و تئاتر و سینما قرار باشد با لباس، زیبایی خلق کنی، هم دستت خیلی باز است و امکانات فراوانی داری، و هم هیچ وقت به بن بست خلق زیبایی نمی‌رسی وقتی قرار شد هنرپیشه لباس داشته باشد و این لباسها با زیبایی ارتباط داشته باشد، می‌توان تا هر کجا که لازم است به این لباسها و حجابها افزود. اما وقتی بنا بر عریان شدن باشد، بعد از آن چه خاکی می‌خواهی بر سرت بریزی؟ تجربه نشان داده که فیلمهایی از نوع دوم برخلاف آن استقبال روزهای اول، مخاطب را خیلی زود خسته و دلزده و گریزان می‌کند. بیشتر از لخت شدن کامل هم که مجالی برای کار کردن نداری. اگر بخواهی در این هنر بیشتر رشد کنی، دیگر نمی‌شود که مثلاً پوست هنرپیشه‌ها را هم درآورد و سالن نمایش را به سالن تشریح تبدیل کرد! از این بدتر اینکه، بعد از این مرحله



دیگر نه تنها زیبایی نداری، بلکه حال خلیبها را هم به هم می‌زنی. قطعاً تماشای روده‌های زیرپوست یک ستاره سینما نمی‌تواند احساس زیبایی شناختی مخاطب را برانگیزد. پس چرا آدم باید به راهی برود که امروز سینمای سکس دارد از آن برمی‌گردد؟ (روان‌شناسان وردست این جور کمپانیهای اکثرآ یهودی به این نتیجه رسیده‌اند که چنین فیلمهای از نمونه‌هایی که به اصل موضوع می‌پردازد جذاب‌تر است!) بشر صدها سال توانسته از عشق مجازی داستان بگوید و شعر بسراید. بعد از این هم می‌تواند. فقط به شرط اینکه حجاب را بفهمد.

هر هنر و هنرمندی نگاری دارد. احترام و زیبایی این نگار در پرده‌نشین بودن اوست. پرده‌های سینما را پاره نکنید. با چه زبانی باید گفت که اگر درست برخورد کنیم، این سرمایه را می‌توان هر چه قدر که لازم است خرج کرد. اما نباید طوری رفتار کرد که این سکه از سکه بیفتد.

درواقع اینجا پرده‌ای هست (که به قول خیام) اگر بیفتد، نه تو مانی و نه من. نه مخاطب می‌ماند و نه هنرمند. پس لازم است که گفت‌وگوی من و تو در پس پرده باشد.

به عنوان مثال وزن و قافیه یک جور پوشش و حجاب برای شعر بود. وقتی آن را کنار گذاشتیم باید فکری برای به وجود آوردن

انواعی از محدودیتهای جدید کنیم، وگرنه این همان حکایت سقوط کردن است که اوجش ته دره است و نمی‌شود بیشتر از آن کاری برای پیشرفت کرد. درست کردن حجاب مسئله‌ای ساختگی و ثانوی نیست. اصلاً خود حقیقت نیز محجب است و هفتاد هزار پرده دارد که باید کنار زد و به حقیقت رسید. حقیقت با حجاب یعنی "جمال" و بدون آن "فقط جلال" است و امکان دارد با قهرش همه را بسوزاند. وگرنه آدم خیال می‌کند که با بچه و در وجود فرزند می‌تواند جاودانه بماند. حتی اعتقاد به مذهب و معاد نیز نوعی از مکانیسم روانی افراد بشر در برابر عقده‌های روانی غیرماندگاری نیست - که فلاسفه و روان‌شناسان و اسطوره‌شناسان با آن تاریخ بشر را تفسیر کرده‌اند.

به فرض درست بودن چنین عقایدی باز هم نمی‌توان خیلی از باورها و رسوم فرهنگی مردم را پوچ دانست.

فیلم "قیصر" داستان قهرمانی است که برای همین باورها و ارزشهای فرهنگی مردم خود قیام کرده است. چون عده‌ای نامرد باعث شده‌اند که خواهرش خودکشی کند و برادرش به قتل برسد. قیصر به نوعی قهرمان حجاب است و شهید ارزشهای معنوی جامعه.

چرا باید امروز فیلمهایی بسازیم که قیافه هیچ‌یک از زنان فیلم به خودکشی کردن برای عفت و حجاب نخورد؟ چرا عدم استقبال مردم و فروش کم گیشه را بر گردن نظام ارزشی جامعه می‌اندازیم؟ دلایل فراوانی می‌توان آورد که چرا خیلی از فیلمسازان ما امروز نقش اول فیلم خود را از آرتیست بودن و حالت قهرمانی داشتن محروم کرده‌اند. "عشق" بزرگ‌ترین سرمایه فرهنگی ماست که هنرمندان ما در طول صدها سال با شعر و موسیقی و خط و معماری خود از آن دفاع کرده‌اند و در خط مقدم این جبهه بوده‌اند. بی‌شک شکستن ظرفهای بلوری و شیشه‌های یک بازار میناگری جالب و لذت بخش است، اما مگر چند روز می‌توان به این طریق لذت برد؟ در گذشته کسانی بوده‌اند که با زحمت زیاد و هنر خود بناهای شکوهمندی را برپا کرده‌اند و متأسفانه امروز خراب کردن این بناها نوعی نوآوری به حساب می‌آید و لذت بخش است. اما به قول غلام‌بیگ (آن شخصیت فوق‌العاده‌ای که در فیلم "روزی روزگاری" باعث تحول شخصیت مرادبیگ می‌شود. واقعاً این فیلم یکی از شاهکارهای فیلمسازی معاصر بود) تو که هزار کاروان زدی، حالا بیسین می‌توانی یک کاروان را به منزل برسانی؟

و این فیلمهای شما نیز همه نوعی کاروان‌زنی است، چرا که در فرهنگ این کشور حجاب یک ارزش است و به خیال خام خود فکر می‌کنید که هنرپیشه‌های مؤنث بزرگ کرده شما جلوه‌ای دارند و می‌توانند مخاطب را به خود جذب کنند. بسا این همه فیلمهای مستحجی که در جهان ساخته می‌شود و با ماهواره و اینترنت و ویدئو به راحتی در دسترس قرار می‌گیرد، این بازیها به لعنت خدا هم نمی‌ارزد. این جور فیلمها (تا آنجایی که یادم هست) بعد از انقلاب با "هامون" شروع شد و خسرو شکیبایی

در آن فیلم نقش یک نویسنده روشنفکر را ایفا می‌کرد و آخرش هم جگر آن را نداشت که به خاطر مهشید خود کسی را با تیر بزند. چون هیچ نویسنده روشنفکری در جهان نمی‌تواند بین مخاطبان خود اعلام جهاد کند. ذات روشنفکری منطق داشتن است و می‌توان به وسیله مذاکره با معاویه و شمر از وقوع کربلا جلوگیری کرد.

کاری که حتی ابن سعد هم خیلی برایش تلاش کرد. امروز هم خیلیها فکر می‌کنند با گفت‌وگو می‌شود به امریکا گفت که ما جرئت ساختن بمب اتم را نداریم و برتری نظامی و آقایی جهان باید با شما باشد.

فکر می‌کنند با التماس کردن و دم اروپا را دیدن می‌توان امنیت و اقتدار داشت. آنها هر وقت دلشان بخواهد می‌توانند اعلام جنگ صلیبی کنند و ما فقط به در دسر افتاده‌ایم که به آنها بقبولانیم که خیلی هم مسلمان نیستیم. ما می‌خواهیم زندگی کنیم. و در نهایت اینکه از شما خواهشمندیم بگذارید فلسطینیها هم زندگی کنند.

یعنی اصل بدبختیها همین جاست، که نمی‌خواهیم قبول کنیم آخرتی هم وجود دارد یعنی اگر معاد وجود دارد و حساب و کتابی هست دیگر هر قدرتی در جهان هر غلطی که دلش خواست بکند، ما هم مقاومت و مبارزه می‌کنیم و از مردن نمی‌ترسیم. و اگر بت‌رسیم هم بدتر. این باعث می‌شود کمتر از کسی بت‌رسیم. بنابراین هیچ بعید نیست که برای حمله امریکا لحظه شماری بکنیم. شیطان بدجوری سوار کرده ما شده و بلکه با چنین حمله و رسیدن به شهادتی گشایشی در کارمان حاصل شود. چون معاد هست پس ما از دشمن کینه‌ای نداریم و حتی دلمان به حالش می‌سوزد. این بدبختها جواب خدا را چگونه می‌خواهند بدهند؟ با آن عذابی که هر صبح و شام (تا ابد) بر آنها عرضه می‌شود، چه خاکی به سر بریزند؟

نمی‌دانم آدمهای مؤمن ساده‌اند، یا مسئله این قدر ساده است؟ خیلی ساده بسودن هیچ تلاش هرمنوتیک و جان‌کندنهای اتمیولوژیکی می‌توان به جواب رسید. حتی لازم نیست یک ورق "فتوحات مکیه" بخوانی، یا برای درک یک جمله از "قصص" استاد بزرگوار چو آشتیانی، پوست از کله کلاهات بکنی و با آن عبارات سنگین جانت را به لبست برسانند. همان قدر ساده که آن بسیجیهای چهارده - پانزده ساله به زندگی نگاه می‌کردند. همانهایی که بدون شنیدن نام "هایدگر" فهمیده بسودند که این فرآورده‌های تکنولوژیک و این دنیای زرق و برق‌دار امروز، سرخاب و سفیدآبی است که پیرزنی عجوزه بر خود مالیده و می‌خواهد دلبری کند. به راستی چه سوزهای بهتر از عوالم مرگ و برزخ می‌تواند دستمایه کار یک فیلمساز امروز باشد و مجالی برای به تصویر کشیدن جلوه‌های ویژه؟ مرگ به قدری اسرارآمیز و بزرگ است و در عین حال، دم‌دست و موضوع هر روزی، که می‌توان از امروز تا هر وقت درباره آن شعر سرود و داستان نوشت و فیلم ساخت.

از اینها گذشته، اگر یکی از ویژگیهای روحی و مهم هنرمند جماعت حساسیت معنوی آنهاست، قحط حساسیت نیامده که

شماها به دوست دختر و دوست پسر بازی بند کرده‌اید و گیر داده‌اید به ارکان اصولی خانواده؟ اگر معاد دروغ باشد و مرگ، نیستی مطلق (باز هم هر وقت فرصت کنم می‌پرسم که) چرا خودکشی نمی‌کنید؟ فروش گیشنه را می‌خواهید چه کار؟ مگر اوج کوشش یک آدم در دنیا رسیدن به رفاه و آسایش نیست؟ وقتی سعادت جز آسایش مفهومی نداشته باشد خودش خیلی مسئله است. یعنی اثبات "خلق الانسان فی کبد". یعنی توجیه خودکشیهای روشنفکرانه. یعنی...

چه رفاه و آسایشی بالاتر از نیستی محض؟ واقعاً اگر هیچ معنویت و نظام ارزشی‌ای وجود ندارد که رسالت یک شاعر، یا فیلمساز دفاع از آنها و تبیین مفاهیم آن باشد، باید گور آن هنرمند را زیارت کرد و به قبر صادق هدایت دخیل بست که بگویند:

این بنده خدا چون فهمیده معادی وجود ندارد و حرفهای نسل اندر نسل آدمها همه کشک است، از غصه دق کرده و جان سپرده، یا تحمل نکرده و خود را حلقه‌اویز کرده است.

یا نه، اگر خدا و قیامتی وجود دارد، گیرم شما برای آنها فیلم بسازی و به غیر از آقا امام زمان (عج) کسی برای دیدنش نیاید، چه باک؟

کافی ست که سر در بر معشوق بمیری

گیرم همه عمر خوش اقبال نباشی

و یا.. بل تا بردند پوستینم همه پاک

از بهر تو ای یار عیار چالاک

در عشق یگانه باش، از خلق چه باک؟

معشوق تو را و بر سر عالم خاک

قصه، میل به جاودانگی قوی‌ترین گرایش آدمیزاد است، اما مرگ واقعی‌ترین پدیده زندگی است. دین، هنر، و حجاب سه مقوله‌ای است که برای این جاودانگی کار می‌کنند. شما با "دین" به سعادت جاودانه می‌رسی. با هنر در جان و دل مخاطب جاودانه می‌شوی (البته اینجا صنعت و تکنولوژی هم سعی می‌کند انسان را بر روی همین خاک جاودانه کند که حکایتش مفصل است و بماند) و با حجاب می‌خواهی از پاک بودن شجره و نسل خود اطمینان حاصل کنی و از بابت عشق به فرزند و زنده ماندن نامت خیالت راحت باشد. در عین حال، حجاب نوعی زیبایی است و از اصلی‌ترین شکردهای دلبری و طننازی به شمار می‌آید. میل جنسی آخرین حد و مرحله امیال و هوسهای آدمی است و اولین مرزی که عشق آغاز می‌شود.

اگر کسانی گفته‌اند که محبت بین زن و مرد و عشق بزرگ‌ترین و شایع‌ترین دستمایه کار هنرمندان عالم بوده است، از خیلی جهات درست گفته‌اند. هنرمند اگر ماهیت حجاب را نفهمد خیلی زود به بن بست می‌رسد و مردم را نیز به بن بست می‌کشاند.

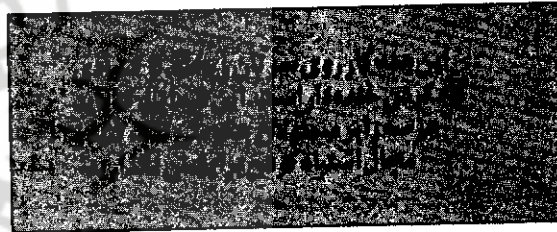
شان و منزلت شاعر، رمان‌نویس، فیلمساز و به طور کلی هنرمند جماعت (خیلی معذرت می‌خواهم، خیلی شرمنده‌ام، اما) در مرتبه و جایگاه پیرزنان دلال عشقی نیست که مفهوم شغلشان از رکیک‌ترین فحشهای ما جماعت شرقی است. کار هنرمند از آنجایی آغاز می‌شود که هوس به پایان رسیده و عشق تجلی پیدا می‌کند. جهت کار او نیز از هوس به سمت عشق

است، نه برعکس. بزرگان هنر ما نیز ظرفیتها و جاذبه‌های فراوانی را در این مسیر ایجاد کرده و دریافته‌اند که گفت:

یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت

در بند آن می‌باش که مضمون نمانده است

هر کس از کنار 'مرگ' بگذرد، بدون آنکه بفهمد قیامتی هست یا نه، احمق است. مهم این است که اهمیت این مسئله را بفهمد، حتی اگر به نتیجه‌ای هم نرسیده باشد. این آدم و این هنرمند هنوز سالک است و خدا در آن دنیا به کسی زور نمی‌گوید. مطمئن باشید هنرمندی که زیبایی را ندیده است نمی‌تواند کورمال و مقلدانه از آن روایت کند. مگر آنکه مفهوم کارش توکل باشد و توکل، یا 'تقلید' در مفهوم شرعی آن، به تصویر کشیدن زیباییهای ظاهری یک زن کاریست که از هر کسی برمی‌آید. اما هنر این است که این زیبایی را جوری تعریف کنید که یک عمر برای زن و شوهر معنی داشته باشد و خانواده را حفظ کند و بچه‌ها را ویلان و سرگردان نکند. هنرمند جماعت دلسوز است. دلتان برای این همه بچه‌های طلاق و زوجهایی که به بن بست رسیده‌اند بسوزد. ثواب دارد. روزی آدم و فروش گیشه هم دست خداست. شهرت و گمنامی نیز. که می‌فرماید: 'تعز من یشاء تلذ من یشاء' هر که را بخواهد عزت می‌دهد و



www.azadmag.com

که سرمایه‌اش برنگردد. هنرمند جماعت، هر یک به نوعی، با پریشان حالی و غربت و مهجوری حال می‌کند.

قهر و لطف مردم تجلی قهر و لطف خداست. باید برای عنایت مردم و جلب مخاطب زحمت کشید. آدم دیر یا زود - با مرگ - تنها می‌شود. تنهای تنها. تنها و فقیر. فقیر و ناتوان - اگر این تنهایی را بفهمیم با همه مخاطبان خود می‌توانیم همدلی کنیم. آن جوان کارگر روستایی که به شهر آمده و می‌خواهد بعد از آن همه آجر پرت کردن و استانبولی کشیدن جمعه را به سینما برود و تفریح کند، بیشتر از فستیوالهای جهانی بر گردن شما حق دارد شما باید به آن هزار تومانی که او با آن بلیط سینما می‌خرد بیشتر از هزاران دلاری که آن جماعت مستشرقی (یعنی شرق‌شناس - مثل گیاه‌شناس یا ...) جایزه می‌دهند ارزش بدهید. این جوان بدبخت با دیدن این همه عکسهای لختی و فیلمهای ستاره‌دار دیگر نمی‌تواند به همان نامزد روستایی خود رضایت دهد و در کنار او احساس خوشبختی کند. او با دیدن این همه اندامهای با هزار بدبختی و ترفند متناسب شده، با دیدن این همه کیف سامسونت و عینک دودی و ... وجودش پر از هوس و آرزوی محال می‌شود و برایش تضاد روحی به وجود می‌آید و به آدم بودن خود تردید می‌کند و اگر به مواد مخدر رو نیاورد، چه کند؟ شما باید به او حالی کنید که زندگی خیلی بزرگ‌تر و شگفت‌تر از این چیزهاست و زیبایی یک زن (بعد از حداکثر چند ماه) فقط در اخلاق و مهربانی مادرانه و سازگاری‌اش خلاصه می‌شود. شما باید به او بفهمانید که سنهم هر آدمی از زن و دنیا اندازه‌ای دارد و به تقدیر مربوط می‌شود و چه حرام بخورید و چه حلال، مقدار لذت بردن هر آدمی مثل تعداد تیرهای محدود و معدودیست که در ترکش دارد. با این تیرها چه بخواهی آهو شکار کنی، چه آن را صرف انداختن به سوی خوکه‌های نجس کنی، حد اشتهای تواز خوردن گوشت کباب سققی دارد و اندازه‌ای.

و خدا (یا حتی بگویم، طبیعت) خودش را مکلف به روزی رساندن به مخلوقات کرده، چه کافر باشند، چه مسلمان. که می‌فرماید: ای بنده من! تو عبادت مرا به جای آور، من روزی تو را می‌رسانم. و اگر تخلف کردی در عبادت من، من تخلف نخواهم کرد در روزی تو. (به نقل از نهج البلاغه، اما نشانی آن یادم نیست) آدم اگر اشتها داشته باشد، یک لقمه نان خالی هم مزه کباب می‌دهد چرا اشتهای مردم را خراب می‌کنید؟ ما خیلی فرصت نداریم. امروز خیلی از روستاییها با فروختن یک گوسفند سسی‌دی خریده‌اند. آدم احساس می‌کند که چند سال دیگر این رسانه‌ها چنان حمله کنند که صدا به صدا نرسد و در نهایت باید کلاه خود را دودستی بگیری که امواج نبرد. مثل اینکه تا ما تمام نشویم، این مطلب تمامی ندارد.



وحشی دشت معاصر را دو روزی رم دهید

می‌ترسم آن دنیا خدا آدم را ببخشد، اما شرمندگی بیچاره‌اش کند.

والسلام.

هر که را بخواهد خوار می‌کند. هنرمندان ما امروز در صف مقدم خیلی از جبهه‌ها هستند. در گذشته نیز فقر اقتصادی بود، ولی زن و شوهر با گدایی هم که شده عمر را می‌گذرانند. شماها باید به مردم بفهمانید که تفاهم یعنی چه؟ این شما باید که باید پارتی‌بازی سرطانی جامعه امروز را ضد ارزش معرفی کنید. این همه کار روی سرتان ریخته. از کسادی گله کردن خنده‌دار است. این شما باید که باید عرصه را بر مسئولان حکومتی تنگ کنید و مجال اشتباه کردن برایشان نگذارید. یا یک فیلم بسازید که نود درصد مردم که فرش ماشینی هم به زور می‌خرند، با دیدن این همه مبلمان و آب‌آزور و 'رب دشامبر' (تلفظش را هم درست بلد نیستم) احساس حقارت نکنند! با این تجمل‌گراییهایی که شما تبلیغ می‌کنید، آن کارمند بدبخت که نمی‌تواند میوه کیلو هزار تومانی بخرد، حق ندارد رشوه بگیرد؟

باور کنید که مردم ما امروز خیلی چیزفهمند و هر کس بخواهد قدم خیری بردارد تنها نیست. تنها هم که بماند خودش کلی حال می‌دهد. مگر سر و ته این زندگی چیست؟ می‌فرماید: وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافریست رنجیدن.

حتی اگر آدم خانه‌اش را هم بفروشد و یک فیلم ارزشی بسازد